

حقایق درباره‌ی لیلا دختر ادریس

[فیلمنامه]

بدایع مفضله

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

اتاقی در خانه‌ی پدری لایلا . روز . تو

از پنجره عبور قطاری دیده می‌شود سوت‌کشان و شتابان. لایلا پشت به پنجره و روبه پدربزرگ ایستاده؛ پدربزرگ بیمار و در بستر.

لایلا من مجبورم پدربزرگ. هیچ دلم نمی‌خواست تنهات

بذارم، اما مجبورم. تا وقتی اینجا هستم کاری که پیدا

می‌کنم همیناس؛ خیاطی، سلمانی - تمام روز، اونم در

مقابل چی؟ دیگه بسه. می‌خوام یه کاری بکنم. می‌خوام

وضعمو عوض کنم. می‌ذارم می‌رم یه محله‌ی بالا.

می‌دونم که ناراحت می‌شی؛ اما حُب، یه کمی هم به

فکر من باش. کارهای خوب اونجاس؛ با مزدهای

خوب. اونم نه صبح تا شب؛ بیشترش نصف‌روزه، یا تا

غروب، یا اوّل شب. خسته شدم از بس که حرف این و

اونو شنیدم. اینهمه سرکوفت، اونم از خودی‌ها؛ برادر،

دایی جان - خودت که می‌دونی! حرفاشون تو گوشمه...